

سایه‌ها می‌نشینند... سراینده اکنون می‌داند تا شاعری دیوانه نباشد کودک نمی‌شود و تا کودک نباشی از شعر حقیقی خبری نیست. اکنون سراینده نیمی کودک نیمی دیوانه، گه‌گاه یادروزگار شتابزدگی خود می‌افتد و روزکی چند در پوستین خود و دیگران... اما رشته کار در دست سوفیاست، در کودک می‌نگردد و سخن خود را در گوش جان دیوانه زمزمه می‌کند و شاعر زبان می‌گشاید:

به کابوسی بدل شد خواب فروردین
زمین پژمرده سقف آسمان چرکین
زلال جویباران شهید زهرآگین
«درختان اسکلت‌های بلور آجین»
درین تقدیر خاموشی درین بیداد
نه برگ از برگ می‌جنبید نه باد از باد
سواری نیست، مردی نیست، جنگی نیست
حنای عاشقان را آب و رنگی نیست
به دریا‌های خون عزم نهنگی نیست
خیال ماه را شوق پلنگی نیست
خیال و عزم و عشق و جنگ رفت از یاد
نه برگ از برگ می‌جنبید نه باد از باد
نشان عمر را تنها نفس مانده
پر پرواز در کنج قفس مانده
از آن باغ پر از گل خار و خس مانده
وزان عشق اهورایی هوس مانده
نه شوری مانده در شیرین نه در فرهاد
نه برگ از برگ می‌جنبید نه باد از باد
چه تاریکند فرادهای بی‌رویا
نشان ماه و عکس مهر ناپیدا
در آن طوفان طاقت سوز بی‌پروا
چه خواهد کرد با بی‌جامگان سرما
به فرادهای غمگین خاطر ناشاد
نه برگ از برگ می‌جنبید نه باد از باد
دل از کف رفت اما آرزو باقی‌ست
به سینه داغ محرومی و مشتاقی‌ست
سرود وصل از ما نیست، الحاقی‌ست
به ساغر خون دل باید که غم ساقی‌ست
سر خمخانه و ساقی سلامت باد
نه برگ از برگ می‌جنبید نه باد از باد

شعر از نیست انگارانه شدن مناسبات جهان امروز و فردا خبر می‌دهد و از اینگونه شعرها در دفتر سیدعبدالجواد موسوی کم نیست... اما چه باک؟ بگذار جهان و مناسبات آن هرچه بیشتر نیست انگارانه شود، تا هنگامی که رستخیز سلسله سوفیا دایره مدار بودن و شدن ایمانیان است، از نیست انگارانه تر شدن جهان باکی نیست. یکی دیگر از عرصه‌های جولان سراینده ساحت شعر آئینی است و امید می‌رود که یکی از چهره‌های درخشان شعر آئینی آینده ایشان باشد. اشعاری که در منقبت ایزدیان و آسمانیان سروده است، گواه این مدعاست. برخی از این اشعار به اصطلاح شکسته است (به زبان محاوره سروده شده) و همین شکستگی زبان نشان

نکودک و نمدیو

یوسفعلی میرشکاک

سراینده جوان روزگاری سخت شتابزده بود و در پی همین شتابزدگی سالها پیش از عطای سوفیا گذشت و شعر را رها کرد... سالها رفت و شتابزدگی اندک اندک جای خود را به تحمل و تأمل سپرد... ایلیا که آمد عطای سوفیا از سرگرفته شد، چندانکه من به شگفت آمدم. سوفیا همواره با کودکان خود همراه است، زیرا گواه عصمت اویند... سراینده همراه با کودک خود کودکی از سرگرفت تا بتواند در ساحت سوفیا بندگی کند... این دفتر نخستین حاصل آشتی سوفیا با سراینده است... گاهی اشعار این دفتر گواهی می‌دهند که سوفیا دیدار نموده و پرهیز کرده است و سراینده با سماجت «مصراع نخست» را تبدیل به غزلی کرده یا... اکنون سراینده به درویشی و درد درویشانه گردن نهاده است و از آنجا که می‌داند و می‌بیند برترین قلندران و درویشان کودکانند، بیشتر به بندگان سوفیا نزدیکتر می‌شود و کمتر با فریب‌خوردگان جهان



می‌دهد که سراینده با زبان قاعده جامعه‌آشناست و از قدرت تصرف در ازحام نفوس برخوردار:

همیشه خوندنی بوده
منتهی یه چیز دیگه‌اس
سرگذشت پهلونا
پهلون قصه ما

پهلونی که مثالش
مادر فلک هنوزم
نه تو قصه‌س نه تو یاده
یکی مثل اون نزاده

پهلون قصه ما
مثل دریا پرتلاطم
آبروی عاشقا بود
مثل خورشید بی‌ریا بود

یه نگاه عاشقونه‌اش
رو زمین که پا شومی داشت
به همه دنیا می‌ارزید
پشت آسمون می‌لرزید

تو دلش هزار تا چشمه
غصه‌هاش مال خودش بود
تو نگاش هزار تا خورشید
هیشکی اشکاشو نمی‌دید

ولی آخر ای قصه
تو یه جنگ نابرابر
یه جور دیگه رقم خورد
همه چی یهو بهم خورد

یه روزی تو ظل گرما
اونجای قصه که دشمن
میون یه دست تفته
جلوی ابو گرفته

یه صدای بچه‌گونه
هیشکی نیس تو این بیابون
می‌گه: ای! ما تشنه‌مونه
به ما آبی برسونه

روایتی که سراینده از حضرت باب‌الحوایج در مقام سقای کربلا و پهلوان قصه‌های آئینی ارائه می‌کند، روایتی تازه‌است و از چشم‌اندازی نو برخوردار. همین چشم‌انداز بدیع نشان می‌دهد که سوفیا فرزند خود را تنها نخواهد گذاشت و فرزند نیز جز در پرتو عشق به اهل بیت علیهم‌الصلوة‌والسلام زبان نخواهد گشود. زبانی که فراز و فرود بسیار دارد و این لازمه شعر سوفیایی است و همچون جان دلیر دیوانگان عشق به هر سویی حمله می‌برد و به هر چیزی چنگ می‌اندازد... من اگر زنده بمانم و گرنه... در انتظار دفترهای دیگر این سراینده خواهم نشست، زیرا تقدیر من انتظار ناموران و سرآمدان ساحت انتظار است. عبدالجواد موسوی «زمان گو» نیست ولی می‌داند که دیر یا زود هنگامه آزمون بزرگ فرا می‌رسد، بنابراین خاموش نخواهد ماند سوفیا می‌فرماید: «از آن ماست» پس فرصت‌ها در کمین دارد و آن به که من به تماشای این کماندار بسنده کنم و به داوری در باب تیرهایی که پرتاب کرده‌ام نپردازم، زیرا ردپای سوفیا را می‌شناسم و می‌دانم که فردای دیگر و فرداهای دیگری نیز در کارست. اگر در این دفتر گاه به ساده‌ترین صورت و گاه به بغرنج‌ترین شکل، دردهای فردی و جمعی در کسوت زبان شکسته یا پیوسته نمودار می‌شوند، گمان نباید برد که همین است و دیگر هیچ... سیدعبدالجواد موسوی روز به روز شاعرتر می‌شود، زیرا در عهد با سوفیاست. و من امیدوارم که عهد او هر روز تازه‌تر و محکم‌تر شود که هر چه هست و هر چه خواهد بود، در ساحت این عهد آشکار خواهد شد. چنین باد.



تقدیر خاموسی

به کالوسی بدل شد خواب فروردین
زمین پزمرده سقف آسمان چرکین
زلزال جویباران شهید زهر آگین
«درختان اسکلتهای بلور آجین»

تقدیم به مهدی اخوان ثالث

در این تقدیر خاموسی در این بیداد
نه برگ از برگ می‌جنبد نه باد از باد

سواری نیست، مردی نیست، جنگی نیست
حنای عاشقان را آب و رنگی نیست
به دریاهاى خون عزم پهنکی نیست
خیال ماه را شوق پلنگی نیست

خیال و عزم و عشق و جنگ رفت از یاد
نه برگ از برگ می‌جنبد نه باد از یاد

نشان عمر را تنها نفس مانده
پر پرواز در کنج قفس مانده
از آن باغ پر از گل خار و خس مانده
و زان عشق اهورایی هوس مانده

نه شوری مانده در شیرین نه در فرهاد
نه برگ از برگ می‌جنبد نه باد از یاد

چه تازیکند فرداهای بی‌رویا
نشان ماه و عکس مهر نا پیدا
در آن طوفان طاقت سوز بی‌یزوا
چه خواهد کرد با بی‌جامگان سرما

به فرداهای غمگین خاطر ناشاد
نه برگ از برگ می‌جنبد نه باد از یاد

دل از کف رفت اما آرزو باقی ست
به سینه داغ محرومی و مشتاقی ست
سرود وصل از ما نیست، الحاقی ست
به ساغر خون دل باید که غم ساقی ست

سر خمخانه و ساقی سلامت باد
نه برگ از برگ می‌جنبد نه باد از یاد

